

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشأ عجب

اما ببینیم چه می‌شود انسان به عجب مبتلا می‌شود؟ عجبی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: اگر نبود که شما گناه می‌کنید، من می‌ترسیدم به چیزی که خطرناک‌تر از گناه است، مبتلا شوید و آن چیز خطرناک‌تر از گناه، عجب و خودپسندی در اثر طاعت، عبادت و عمل صالح است.^۱ ببینیم منشأ و علت عجب چیست؟

منشأ و علت عجب، عدم معرفت و غفلت از دانسته‌هاست. یا جهالت و عدم معرفت است و یا غفلت است و بی‌توجهی به آنچه که انسان می‌داند. این سبب می‌شود انسان به عجب مبتلا گردد. بنابراین آنچه نقطه‌ی مقابل عجب است و برای انسان کمال است و از رهگذر معالجه‌ی عجب در انسان حاصل می‌شود، با نیل به معرفت و نجات از غفلت به دست می‌آید. اگر انسان به فهم و معرفت برسد و چیزهایی را که می‌داند، مورد توجه قرار دهد؛ می‌تواند از بیماری مهلک عجب که مهلک‌ترین بیماری باطنی و معنوی است و همان‌طور که روایاتش را خواندیم، عین کفر، نفاق و شرک است، نجات پیدا کند. معرفت به چه؟ توجه به چه؟ اینها را یکی یکی برایتان عرض می‌کنم و راه معالجه‌ی عجب را می‌گوییم.

نکته‌ی اول: اگر انسان بداند عبادت و طاعتی که انجام داده است، اصلاً کار خودش نیست؛ تا به حساب خودش بگذارد و به خاطر آنچه که به‌عنوان دارایی‌های خودش تلقی می‌کند، دچار خودپسندی و غرور شود؛ اگر این را بفهمد، از عجب نجات پیدا می‌کند. چه‌طور این

^۱ مجلسی، بحار، ج ۶۹، ص ۳۲۹ و طریحی، مجمع‌البحرین، ج ۲، ص ۱۱۶ و کبیرمدنی شیرازی، ریاض‌السالکین، ج ۲، ص ۶۰۷.

حرف را می‌زنم؟ انسانی که به عبادت قشنگی موفق شده؛ نمازهای خیلی زیادی را، خیلی هم با حال، با اخلاص خوانده و خدای نکرده از رهگذر همین‌ها دچار عجب شده است؛ اگر توجه کند که بدنی که من این نماز را با آن خواندم؛ مال خودم بود یا خدا به من داده بود؟ یقیناً مال من نبود؛ این دست، این پا، این اندام، این بدن و این زبان را خدا به من داد؛ این قوت و نیرویی که در من بود و توانستم این اعضا را به کار بیندازم؛ قیام، رکوع، سجود، جلوس و قعود کنم؛ چه کسی به من داد؟ این قوت را هم که خدا به من داد. این رزقی که من از آن استفاده کردم و چنین قوتی در من ایجاد شد؛ این غذا و طعامی را که خوردم، چه کسی به من داد؟ رزاق من چه کسی بود؟ این هم که خدا به من داد. پس هم پیکره‌ای که با آن نماز خواندم؛ مال خدا بود؛ مال من نبود؛ و هم نیرو، انرژی و قوه‌ای که در من بود و توانستم با آن، این پیکره و این زبان را به حرکت دریاورم؛ مال من نبود؛ مال خدا بود؛ پس چه چیز این نماز مال من است؟ این همان حقیقت «**لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**» است. «**حَوْلَ**» بدن و هیئت ظاهری است. می‌گویند: حوالی جایی، یعنی اطراف آنجا. «**حَوْلَ**» هیئت ظاهری و اطراف ماست. «**قُوَّةَ**» چیست؟ انرژی و نیروی درونی ماست. نه «**حَوْلَ**» مال من است و نه «**قُوَّةَ**»؛ «**لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**». در نماز وقتی سر از سجده برداشتید و می‌خواهید از زمین بلند شوید و یا بعد از تشهد می‌خواهید بلند شوید و قیام کنید، می‌گویید: «**بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ**» با حولی که مال خداست و با قوتی که آن هم مال خداست، من قیام و قعود می‌کنم و برمی‌خیزم و می‌نشینم؛ اگر حولش مال خداست و قوه‌اش هم مال خداست، چه چیز این نماز مال تو است که به حساب خودت گذاشتی و دچار غرور شدی؟!

این عقلی را که تو توانستی با آن خدا را بشناسی؛ توانستی بفهمی که انسان باید ادب بندگی را در محضر الهی به جا بیاورد، چه کسی به تو داد؟ این عقل مال خودت بود یا خدا به تو داد؟! این هم که مال من نبود. اینکه راه بندگی خدا را شناختی؛ فهمیدی باید به این شکل نماز خواند؛ این را خودت کشف کردی یا خدا پیغمبر و امام ﷺ فرستاد و آنها آمدند به تو آموزش دادند؛ تو را هدایت کردند و راه بندگی و عبادت را به تو آموختند؟ این هم که مال تو نبود. اینکه چگونه نماز بخوانم؛ اینکه باید نماز بخوانم؛ اینها هم که مال خودت نبود؛ خدا پیغمبر و امام ﷺ را فرستاد و به تو آموزش دادند. توفیقی که پیدا کردی، خیلی‌ها، هم بدن سالم دارند؛ هم انرژی و نیرو دارند؛ هم عقل دارند؛ هم حرف‌های پیغمبر و امام ﷺ را شنیده‌اند؛ اما موفق به اطاعت و فرمانبری نشده‌اند؛ چه کسی این توفیق را به تو داد که بلند شوی و این نماز با حال را بخوانی؟ این توفیق مال خودت بود یا خدا به تو داد؟ خدا تو را موفق کرد.

عرض من این است کجای این نماز مال من بود که با خواندن این نماز احساس کردم چیزی به موجودی‌ام اضافه شد و در اثر موجودی‌های زیاد احساس غرور، عجب و خودپسندی به من دست داد؟ همه‌ی عمل من مال خداست؛ چه چیزی از آن مال من است؟ لذا قرآن فرمود: «**مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ**»^۲ هر حسنه‌ای به تو می‌رسد، از جانب خدا و مال خداست. این نمازی که تو خواندی، حسنه بود یا سیئه؟ نماز حسنه است.

^۲. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۹.

قرآن می‌فرماید: حسنه مال خداست؛ مال تو نیست. برای چه به حساب خودت نوشتی و مغرور شدی؟!

دو حدیث از دو پیامبر بزرگ الهی علیهما السلام در بحث معالجه‌ی عجب

دو حدیث بخوانم از دو پیامبر بزرگ الهی علیهما السلام.

«أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدای متعال به داوود پیغمبر علیه السلام وحی کرد: «أَنْ أَشْكُرَ لِي حَقَّ شُكْرِي» ای داوود! آن‌گونه که حق شکر من است، شکر مرا به‌جا بیاور. «فَقَالَ يَا رَبِّ [فَقَالَ يَا إِلَهِي]!» داوود علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! خدای من! «كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَ شُكْرِكَ إِيَّايَ نِعْمَةً مِنْكَ» خدایا! من چگونه به‌نحوی شکر تو را به‌جا بیاورم که هیچ‌چیز به تو بدهکار نباشم؟! درحالی‌که همین شکر تو را هم که به‌جا می‌آورم، نعمتی است که تو به من می‌دهی. خود شکری که به‌جا آوردم؛ نمازی که خواندم، به بدهی‌های من افزود؛ نه اینکه بدهی‌ام را با تو تسویه کرد. در نسخه‌های دیگر روایت هست: «وَالشُّكْرُ مِنْ نِعْمِكَ تَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شُكْرًا»^۳ خدایا! شکر یکی از نعمت‌های جدیدی است که تو به من می‌دهی و به‌خاطر همان نعمت جدید، تو مستحق شکر دیگری می‌شوی. نعمتی به من دادی؛ من از تو تشکر کردم؛ خود این تشکر هم یک نعمت جدید و مستلزم تشکر جدید است. «فَقَالَ الْآنَ شَكَرْتَنِي حَقَّ شُكْرِي» خدای متعال فرمود: اکنون که فهمیدی و اقرار کردی که شکر تو هم نعمتی است که من به تو می‌دهم، حق شکر مرا به‌جا آوردی. «يَا دَاوُدَ إِذَا عَرَفْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي فَقَدْ

^۳ ابن‌فهدحلی، عدّة‌الدّاعی ونجاح السّاعی، ص ۲۳۹.

شکرتی^۴ ای داوود! وقتی که فهمیدی؛ دانستی و معرفت پیدا کردی که شکر تو هم نعمتی از جانب من است؛ آن موقع به راستی شکر مرا به جا آورده‌ای. این راجع به داوود پیغمبر علیه السلام.

یک حدیث هم راجع به موسای کلیم علیه السلام بخوانم: «فِي أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى مُوسَى علیه السلام يَا مُوسَى اشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي» در بین آنچه که خدا به موسای کلیم علیه السلام وحی کرد، این بود که ای موسی علیه السلام! حق شکر مرا به جا بیاور. «فَقَالَ يَا رَبِّ وَ كَيْفَ اشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَ لَيْسَ مِنْ شُكْرِ اشْكُرُكَ بِهِ إِلَّا وَ أَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ» موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! من چگونه حق شکر تو را به جا بیاورم، در حالی که هیچ شکری نیست که من به جا می‌آورم، مگر اینکه همان شکر، نعمتی است که تو به من عطا می‌کنی! دائم به بدهی‌هایم اضافه می‌شود؛ چگونه با تو تسویه حساب کنم؟ «قَالَ يَا مُوسَى الْآنَ شُكْرَتِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي»^۵ خدای متعال فرمود: ای موسی! اکنون که فهمیدی شکر تو هم نعمتی است که من به تو داده‌ام، حق شکر من به جا آمد.

اگر این فهم و معرفت باشد، عبد با بیشترین عبادت‌ها و خالصانه‌ترین آنها، خود را نزد خدا دست‌خالی می‌بیند؛ مدام خودش را به خدا بدهکارتر می‌بیند؛ نه اینکه از خدا طلبکار شود. می‌گوید: این توفیقی را که خدا به من داد تا این نماز را بخوانم، به دیگری نداد؛ پس با خواندن این نماز بدهی من به خدا بیشتر شد؛ نه اینکه با خدا تسویه حساب کردم و بدهی‌ام را پرداخت کردم و چیزی هم سر دادم؛ لذا العیاذ بالله خدا به من بدهکار شد.

^۴. با اختلاف، دیلمی، ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۱۲۲.

^۵. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۹۸ و مجلسی، بحار، ج ۱۳، ص ۳۵۱ و فیض‌کاشانی، الوافی، ج ۴، ص ۳۵۰.

چند نکته در بحث معالجه‌ی عَجَب

۱. دست خالی بودن و بدهکار بودن به خدا

وقتی سلمان فارسی رضی الله عنه در مدائن از دنیا رفت؛ امیرالمؤمنین علیه السلام که در مدینه بودند، فرمودند: همین الان سلمان در مدائن از دنیا رفت. حضرت با طی الارض به مدائن آمدند؛ او را غسل دادند و کفن کردند. حضرت یا روی کفنش یا روی خاک قبرش، (دوگونه روایت هست) دو بیت شعر نوشتند؛ که الان هم اگر به قبرستان‌های مسلمان‌ها بروید، می‌بینید بعضاً روی سنگ قبرها این دو بیت را از زبان سلمان فارسی رضی الله عنه می‌نویسند؛ سلمان فارسی رضی الله عنه چه کسی است؟ او کسی است که بنابه روایات، مقام نبوت به او غبطه می‌خورد؛ که ای کاش او هم پیغمبر بود! چون شایستگی‌های فوق‌مقام بسیاری از پیامبران علیهم السلام در سلمان بود؛ او چنین فرد عظیمی است! «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»^۷ است. سلمان در بالاترین درجه، یعنی درجه‌ی دهم ایمان است^۸ و علم منایا و بلایا می‌داند.^۹ کمالات سلمان را یادتان هست، چند جلسه صحبت کرده‌ام. فایل‌های آن هم وجود دارد؛ می‌توانید مجدداً مراجعه کنید.^{۱۰} این سلمان از دنیا رفته است؛ امیرالمؤمنین علیه السلام روی قبر او یا روی کفنش می‌نویسید: «وَقَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بَغَيْرِ زَادٍ» من سلمان فارسی بر خدای کریم

^۶ مجلسی، بحار، ج ۷، ص ۱۸۵ و ج ۶۵، ص ۱۶؛ برقی، محاسن، ج ۱، ص ۱۸۱ و شعیری، جامع‌الآخبار، ص ۳۴.

^۷ مجلسی، بحار، ج ۲۰، ص ۱۹۸ و طبرسی، اختصاص، ص ۳۴۱ و کوفی، فرات‌بن‌ابراهیم، تفسیر فرات‌الکوفی، ص ۱۷۱.

^۸ صدوق، خصال، ج ۲، ص ۴۴۸ و مجلسی، بحار، ج ۲۲، ص ۳۴۱ و ۳۵۱.

^۹ مفید، اختصاص، ص ۲۲۲ و مجلسی، بحار، ج ۲۲، ص ۳۴۷.

^{۱۰} آدرس لینک در سایت اهل‌ولاء، سخنان‌استاد، مباحث سیره و تاریخ، آشنایی با شخصیت و زندگی اصحاب پیامبر و ائمه علیهم السلام، (سه‌گفتار).

وارد شدم، درحالی که هیچ ره توشه‌ای، هیچ چیزی با خودم نمی‌برم و دست‌خالی می‌روم. «مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ»^{۱۱} نه عمل نیک و حسنی دارم که انجام داده باشم و با خودم نزد خدا ببرم، که بگویم: خدایا! من این کارها را انجام داده‌ام و نه قلب سالم و سلیمی دارم که غیرخدا در آن رخنه نکرده باشد. چه کسی این حرف را می‌گوید؟ سلمان فارسی‌یی که حسنه‌ای نبود که نداشته باشد و هیچ کار خیری نبود که انجام نداده باشد! سلمان فارسی‌یی که در بین اصحاب قلبی پاک‌تر از قلب او نبود؛ اما امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم معصوم‌اند و خلاف نمی‌گویند. از زبان سلمان فارسی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فرمودند: من بر خدای کریم وارد شدم؛ درحالی که نه حسنه‌ای دارم نزد خدا ببرم؛ نه قلب سلیمی! و این حرف عین صدق است؛ سلمان رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هر حسنه‌ای را که موفق شده است انجام دهد، مال خودش نمی‌داند؛ می‌گوید: این مال خدا بود؛ به من چه ربطی دارد؟! توفیقش را خدا داد؛ هدایتش را خدا کرد؛ نیرویش را خدا داد؛ به من چه ربطی دارد؟ من به حساب خودم هیچ چیز ننوشته‌ام و حسنه‌ای ندارم. این قلبی هم که غیرخدا در آن رخنه نکرده است، مال من نیست؛ خدا به من داده است. من خودم دست‌خالی نزد خدا می‌روم.

حضرت در بیت دوم نکته‌ی لطیف دیگری را اضافه کردند:

«وَحَمْلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ»

با خود بار و توشه بردن هنگامی که انسان می‌خواهد بر شخص کریمی مهمان و وارد شود، زشت‌ترین کار است. شما خانه‌ی شخصیت ثروتمند، سخاوتمند و کریمی مهمان هستید؛

^{۱۱}. مجلسی، زادالمعاد، ص ۵۷۵ و هاشمی خوئی، منهاج البراعة، ج ۶، ص ۶۳.

او شما را نهار دعوت کرده است؛ اگر شما سر راه یک نان سنگگ هم بخرید و در کیفیتان بگذارید یا زیر چادرتان نگه دارید و همراهتان به خانه‌ی او ببرید، این توهین به او نیست؟! یعنی یا صاحبخانه‌ی من اینقدر شعور ندارد که من سر ظهر گرسنه می‌شوم، به من غذا بدهد؛ یا شعور دارد؛ اما فقیر است و ندارد به من بدهد. یا فقیر نیست؛ اما بخیل است؛ دلش نمی‌آید به من بدهد. اینها توهین به آن صاحبخانه‌ی ثروتمند و سخاوتمند است. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: زشت‌ترین کار این است که وقتی انسان می‌خواهد نزد کریم برود، با خود چیزی ببرد.

دست‌خالی بودن کمال است! انسانی که اهل معرفت است؛ بیشترین طاعات و عبادات و بیشترین کارهای خیر و کمک به نیازمندان را انجام می‌دهد؛ اما خودش را دست‌خالی دست‌خالی می‌بیند. هرچه بیشتر عمل صالح انجام می‌دهد؛ خودش را به خدا بدهکارتر می‌بیند؛ می‌بیند مدام به بدهی‌های او افزوده می‌شود؛ نه اینکه با خدا تسویه حساب کند؛ چیزی هم سر بیاورد؛ از خدا طلبکار شود و ناز بفروشد و منت. اولین نکته‌ای که فهم و معرفت به آن، انسان را از عجب نجات می‌دهد؛ همین نکته است.

۲. پی بردن به عظمت نعمت و حق الهی بر انسان

دومین نکته: اگر انسان به عظمت نعمت الهی و حق الهی بر خودش پی ببرد، در برابر آن حق عظیم، عمل قلیل و حقیر خودش را چیزی به‌شمار نمی‌آورد؛ تا بخواهد به‌خاطر آن عمل العیاذبالله به خدا ناز بفروشد؛ خودش را طلبکار ببیند؛ به خدا فخر بفروشد و مباحثات کند؛ بلکه بیشتر احساس شرمندگی می‌کند که برای خدای به آن عظمت، با این نعمت‌های بی‌پایانی که به من داده است، چه عمل قلیل و حقیری انجام داده است! نعمت

خدا بی‌نهایت است؛ قرآن فرمود: «إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا»^{۱۲} اگر بخواهید نعمت‌های خدا را به شماره در بیاورید، قابل احصاء و شمارش نیست و بی‌نهایت است. نعمت خدا بی‌نهایت! طاعت من محدود! وقتی در قبال آن بی‌نهایت، من این محدود را انجام دادم، آن را سبب مباهات بدانم؟! این بیشتر عامل شرمندگی من نزد خدا است؛ عامل شرمساری من است؛ بیشتر خودم را مقصر و قاصر می‌بینم تا اینکه طلبکار باشم و به خدا ناز بفروشم.

بزرگترین عبادتگر تاریخ خلقت، پیغمبر خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. همین پیامبر به خدا عرضه می‌دارند: «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ» خدایا! آن‌گونه که حقّ عبادت تو بود، نتوانستیم تو را عبادت کنیم. بزرگ‌ترین عارف تاریخ آفرینش هم پیغمبر خاتم‌ند، به خدا عرضه می‌دارند: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^{۱۳} ما نتوانستیم آن‌گونه که حقّ معرفت تو بود، به تو معرفت پیدا کنیم. با وجود اینها من با چهار تا نماز و عبادت، خودم را از خدا طلبکار بدانم؟!

در دعای سی‌وهفتم صحیفه‌ی سجادیّه امام سجّاد عَلَيْهِ السَّلَام به خدا عرضه می‌دارند: «فَأَشْكُرُ عِبَادِكَ عَاجِزٌ عَنْ شُكْرِكَ» شاکرترین بندگان تو، از اینکه شکر تو را به‌جا بیاورند، عاجزند. «وَ أَعْبُدُهُمْ مُقَصِّرٌ عَنْ طَاعَتِكَ» و عابدترین بندگان تو در انجام طاعتت مقصّرند؛ نه قاصر، که کوتاه آمده آمده باشند؛ نه، در طاعتت مقصّرند که طاعت تو را به‌جا نیاورده‌اند. عابدترین بنده‌ها این‌چنین‌ند.

۱۲. سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴.

۱۳. مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۲۳ و مجلسی، مرآة‌العقول، ج ۸، ص ۱۴۶.

در مناجات‌العارفین امام سجّاد علیه السلام که دوازدهمین مناجات از مناجات خمس عشر است که در مفاتیح آمده است، حضرت به خدا عرضه می‌دارند: «وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ، إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ»^{۱۴} خدایا! تو هیچ راهی به سوی معرفت خودت بر خلق نگشودی، مگر راه اظهار عجز از معرفت خودت را. همین قدر بفهمم که نمی‌توانم بفهمم. به قول شاعر:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانستمی که نادانم

اوج معرفت‌الله، اظهار عجز از معرفت خداست.

در سیروسلوک هم، همه‌ی راه‌ها را که می‌کوبد، از وادی حیرت و تحیر سر در می‌آورد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خدا عرضه می‌دارند: «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِي»^{۱۵} (عبادت ثنای خداست. به خدا عرض می‌کنند:) خدایا! من از عهده‌ی ستایش تو بر نمی‌آیم؛ تو همان‌گونه‌ای که خودت خود را ستوده‌ای. این ستایش‌های من حقیر است و شایسته و زینده‌ی تو نیست.

پس دومین نکته این است که انسان به عظمت حق الهی و عظمت نعمت الهی پی ببرد؛ تا در برابر آن، حقارت عمل خود را بفهمد؛ دچار غرور نشود و به‌خاطر اینکه خدا به او توفیق داده چهار رکعت نماز بخواند؛ نیمه‌شبی بیدار شود و یا پولی در راه دین یا کمک به نیازمندان صرف کند، غرور و فخر او را نگیرد.

۳. پی بردن به عظمت عبادات انبیاء، اولیاء، ملائکة الله و اهل بیت علیهم السلام

۱۴. مجلسی، بحار، ج ۹۱، ص ۱۵۰ و مجلسی، زادالمعاد، ص ۴۱۵.

۱۵. منسوب به امام صادق علیه السلام، مصباح الشریعة، ص ۵۶ و مجلسی، بحار، ج ۸۲، ص ۱۷۰ و محدث‌نوری، مستدرک الوسائل، ج ۵، ص

سومین نکته: اگر انسان عظمت عبادات انبیا و اولیای الهی و ملائکه الله را بفهمد، عبادات خویش را بسیار حقیر و کوچک می‌شمارد و از حقارت آن شرمنده می‌شود. اگر بفهمد، عبادت یعنی چه! نماز امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی چه! عبادات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی چه! طاعات فاطمه‌ی زهرا علیها السلام یعنی چه! عبادت‌های انبیا و اولیا و عبادت‌های ملائکه الله را بفهمد و بو ببرد که چیست؛ از عبادات خود شرمنده می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: خدای متعال ملائکه‌ای دارد که از اول آفرینش عالم که آنها را آفرید، در برابر عظمت خدا به ادب قیام کردند و تا قیامت نمی‌نشینند؛ اینها ملائکه‌ی قائمین هستند. خداوند گروه دیگری از ملائکه دارد که از اول آفرینش که آنها را آفرید، در برابر عظمت الهی تعظیم کردند؛ به رکوع رفتند و تا قیامت کمر راست نمی‌کنند؛ اینها ملائکه‌ی راکعین هستند. ملائکه‌ی دیگری دارد که از اول آفرینش در برابر علو و بلندی الهی به سجده افتادند و تا قیامت سر از سجده بر نمی‌دارند؛ اینها ملائکه‌ی ساجدین هستند. انسان این رکوع‌ها، سجده‌ها و قیام‌ها را ببیند، آن وقت به خاطر اینکه پنج دقیقه ایستاده و نماز خوانده است؛ جمع زمان رکوع، سجود، قیام و همه‌ی نمازش پنج دقیقه شده است، دچار غرور شود؟! اگر اینها را بفهمد و فوق عبادات ملائکه، از عبادات انبیا و اولیا و فوق عبادات همه‌ی انبیا و اولیا، عبادات چهارده نور پاک بویی ببرد که چه خبر است، به خاطر عبادات خود شرمنده می‌شود! نه اینکه دچار غرور شود و خودش را طلبکار ببیند.

خاطرم هست سال‌های قبل یک‌بار داستانی را که مولوی در مثنوی نقل کرده است، برایتان نقل کردم.

داستانی از مثنوی مولوی

می‌گوید: زن و مرد بادیه‌نشین و صحرانشین عربی بودند؛ که وسط صحرای خشک، لم‌یزرع و بی‌آب‌وعلف، زیر یک چادر زندگی می‌کردند. تنها آبی که در دسترس آنها بود، آبی بود که از بارانی که ماه‌ها قبل از آسمان باریده بود، در گودال‌هایی باقی می‌ماند و کم‌کم لجن و زالو می‌گذاشت. این تنها آبی بود که آنها می‌توانستند از آن استفاده کنند؛ بخورند و نمیرند. دست بر قضا یک‌بار باران تندی در آن صحرا بارید؛ رگبار شدید! و ساعت‌ها ادامه پیدا کرد. آن دو زیر چادرشان رفتند که خیس نشوند. پس از ساعت‌ها بارش، باران متوقف شد. آنها از چادرشان بیرون آمدند؛ دیدند تمام صحرا به یک دریا تبدیل شده؛ آب همه‌جا را گرفته و گل‌ولای اولیّه هم ته‌نشین شده است. آب زلال که در زلالی مثل اشک چشم است و تا جایی که چشم کار می‌کند، موج می‌زند.

اینها که در عمرشان جز همان آب اندک گندیده و لجن‌گذاشته‌ی گودال‌ها را ندیده بودند، از دیدن این همه آب زلال به حیرت افتادند. زن و مرد با هم مشورت کردند؛ این همه آب را چه کار کنیم؟ خودمان که نمی‌توانیم بخوریم! شنیده بودند در بغداد خلیفه‌ای حکومت می‌کند که فرد بسیار مقتدری است. گفتند: قاعدتاً خلیفه هم در عمرش آب به این زلالی ندیده است. اگر ما مقداری از این آب را برای خلیفه پیشکش ببریم، قاعدتاً صله‌ی قابل‌توجهی به ما می‌دهد. پیشنهاد مورد موافقت زن و شوهر قرار گرفت. مشک خشکیده‌ای در خیمه داشتند؛ آن را آوردند؛ شستند و از آن آب پر کردند. مرد بیابان‌نشین، مشک را روی دوش خود انداخت و با همان جامه‌ی ژنده و پای برهنه راه بغداد را در پیش گرفت.

روزها و شبها می‌رفت. مواقعی پیش می‌آمد که تشنگی چنان به او فشار می‌آورد که تا نزدیکی‌های مرگ می‌رفت؛ اما حاضر نبود در آن مشک را باز کند. می‌گفت: نه، این هدیه‌ی سلطان است؛ این فقط درخور اوست. بالاخره بعد از روزهای متمادی و شبهای طولانی راه طی کردن، به دروازه‌ی بغداد رسید. در آن دوران شهرها دروازه و دروازه‌بان داشت. خواست وارد شهر شود؛ دروازه‌بان‌ها جلوی او را گرفتند.

- آی اعرابی کجا؟!

- می‌خواهم به بغداد بروم.

- در بغداد چه کار داری؟

- می‌خواهم نزد سلطان بروم.

- تو را با سلطان چه کار؟! فرد خاک‌آلوده‌ی آن چنانی، پای برهنه، جامه‌ی ژنده، موهای

آشفته و ژولیده، را چه به سلطان؟!

- من هدیه‌ای برای سلطان آورده‌ام که به خواب شبش هم ندیده است!

- چه آورده‌ای؟

- این مشک آب را!

دروازه‌بان‌ها تربیت شده و تعلیم دیده بودند؛ هیچ عکس‌العملی نشان ندادند؛ اما در دلشان

پوزخند زدند؛ که برای خلیفه چه آورده است!

گفتند: نمی‌شود وارد شهر شوی. ما باید کسب تکلیف کنیم. پیکی به دربار فرستادند و به

خلیفه اطلاع دادند که اعرابی ژنده‌پوش و خاک‌آلوده‌ای آمده است؛ یک مشک آب هم

روی دوش اوست. می‌گوید هدیه‌ای آورده‌ام که سلطان به خواب شبش هم ندیده است!

خلیفه گفت: عیبی ندارد؛ اجازه دهید بیاید؛ منتهی این گونه که من می‌گویم، او را بیاورید. او را بیرون دروازه سوار مرکبی کنید؛ اسبی، شتری، چیزی؛ چشم‌های او را هم ببندید که وقتی وارد بغداد می‌شود، هیچ چیز را نبیند. او را با چشم‌های بسته وارد قصر من کنید؛ جلوی درب تالار قصر، چشم‌هایش را باز کنید.

اعرابی را به همین شکل آوردند؛ جلوی درب تالار، چشم‌های او را باز کردند. تا چشم‌هایش را باز کردند، نگاهش به تالار عظیم، پرشکوه و مجللی افتاد؛ سلطان در انتهای تالار، روبرو، با جامه‌های ابریشمین و زربفت روی تخت مرصعی نشسته بود و همه‌ی امرا، وزرا و فرماندهان لشکر، دو طرف تالار ایستاده بودند. اعرابی در عمر خود چنین صحنه‌ای ندیده بود؛ هوش از سرش رفت. خلیفه که روی تخت نشسته بود، اعرابی را که دید از جا بلند شد؛ تا دم در تالار به استقبال اعرابی آمد و اعرابی خاک‌آلود را در آغوش گرفت و بوسید. بعد دست اعرابی را گرفت؛ او را با خود نزد تخت سلطنتی برد و کنار دست خود نشانده. همه‌ی امرا و وزرا متحیر که خلیفه چه کار می‌کند؟! خلیفه با اعرابی سلام و احوالپرسی کرد. و گفت:

- اعرابی به ما گفته‌اند شما هدیه‌ای برای ما آورده‌ای؟!!

- بله خلیفه، هدیه‌ای آورده‌ام که شما در عمرتان به خواب شب هم ندیده‌اید!

- برای ما چه آورده‌ای؟!!

- این مشک آب را!!

- عجب!

خلیفه دستور داد یک قدح آوردند و مشک را درون آن خالی کردند. سپس خلیفه گفت یک پیاله از این آب بدهید بخورم. یک پیاله از آن آب گرفت. مقدار کمی از آن را خورد؛ بعد شروع به تعریف کرد؛ که به به! این چه بود تو آوردی؟! نکند این را از حوض کوثر بهشت پر کرده‌ای و آورده‌ای! نکند از نهر سلسبیل جنت آورده‌ای! چه آب گوارایی! چه شیرین! چه معطر! شروع کرد به تعریف کردن؛ بعد هم گفت در قبال این هدیه‌ی ارزشمند که برای ما آوردی، ما هم به تو جایزه‌ی بزرگی می‌دهیم. دستور داد مشک را پر از جواهرآلات کنند و بیاورند. خلیفه دستور داد آن را به منزله‌ی پاداش، به اعرابی بدهند. همه‌ی امرا و وزرا متحیر شدند. سپس خلیفه گفت: اعرابی! اگر با ما کاری نداری، ما هم با تو کاری نداریم؛ می‌توانی نزد خانواده‌ات برگردی. اعرابی هم مشک پر از جواهر را گرفت، روی دوشش انداخت و آماده شد از قصر خارج شود. خلیفه مأمورهایی که اعرابی را آورده بودند، صدا زد و گفت: هنگام بازگشت لازم نیست چشم او را ببندید. بگذارید با چشم باز در شهر برود.

همین که اعرابی از در قصر بیرون آمد، چشمش به دجله افتاد؛ با آن عظمت! که کوهی از آب زلال و شیرین روی هم می‌غلتید و از کنار دیوار قصر خلیفه رد می‌شد! تا نگاهش به دجله افتاد، یاد مشک آبی افتاد که برای خلیفه آورده بود؛ همه‌ی وجودش غرق در شرمندگی شد؛ که مرا ببین، فکر می‌کردم چه برای خلیفه آورده‌ام! آن هم خلیفه‌ای که چنین دجله‌ای کنار قصر او رد می‌شود! همه‌ی وجودش غرق در شرمندگی و خجلت شد! این یک سوی صحنه؛ حالا داخل تالار را نگاه کنید.

داخل تالار صدای وزرا و امرا در آمد. گفتند: خلیفه! این نشد که شما آب را به تنهایی خوردید و این همه تعریف کردید! اجازه دهید ما هم از این آب بخوریم؛ آبی که این همه ارزش داشت و شما برای پاداش آوردن آن، این همه جواهر دادید. خلیفه گفت: اکنون که اعرابی رفته است، مانعی ندارد؛ نفری یک پیاله از این آب بریزید و به حضار بدهید. به هر نفر یک پیاله از آن آب دادند. حاضران تا پیاله را نزدیک لبشان آوردند و به لبشان زدند؛ دیدند آه آه! آب تلخ! شور! آبی که به دلیل اینکه روزهای متمادی در مشک، زیر آفتاب مانده بود، بوی تعفن گرفته بود! همه از تعجب شاخ در آوردند. گفتند: خلیفه! آن تعریف‌های شما و جایزه‌ای که به اعرابی دادید، کجا؟! این آب تلخ، شور و گندیده کجا؟! خلیفه گفت: کار من درست بود. آن اعرابی به‌واقع گمان می‌کرد چیزی آورده است که من به خواب شبم هم ندیده‌ام. من متناسب با فهمش با او رفتار کردم؛ هدیه‌اش را قبول کردم؛ از او تشکر کردم و به او پاداش دادم؛ لذا کار من درست بود.

در این داستان تمثیلی، خلیفه، خدای‌متعال است! مشک آب گندیده، طاعات و عباداتی است که ما انجام می‌دهیم و گمان می‌کنیم که چه کرده‌ایم! اگر دجله‌ی خروشان عبادات انبیا و اولیا را ببینیم، از این مشک آب گندیده، سرافکننده و شرمنده می‌شویم؛ نه اینکه فخر بفروشیم و راجع به کار خودمان مدّاحی و مباحثات کنیم. اگر به این معرفت راه پیدا کند، کجا دچار غرور می‌شود! ولو خدا با فضل خود همین مشک گندیده و بویناک تلخ و شور نماز و روزه‌های ما را می‌خرد؛ عطا‌های بزرگ هم در قبال آن می‌کند؛ اما ما اگر فهم داشته باشیم، شرمنده‌ی این طاعات و عبادات می‌شویم!

نکته‌هایی که تا اینجا خدمتتان عرض کرده‌ام را مرور کنیم. عبادات و طاعات ما به‌راستی چیست! نمی‌خواهم شما را وسواسی کنم؛ ولی باور کنید اگر بخواهیم فقط اندکی باریک‌بینی، آن هم فقط در جنبه‌های فقهی به‌خرج دهیم، کدام نماز صحیح را خوانده‌ایم؟ نماز مقبول که طلبمان باشد؛ نماز صحیح که از نظر احکام فقهی درست است! یک ذره بخواهیم باریک‌بینی کنیم، از اول عمرمان دو رکعت نماز درست نخوانده‌ایم! نمی‌خواهم شما را به این وادی‌ها بکشانم؛ امیدوارم وسواسی نشویم که بخواهیم مویشکافی کنیم. اما نماز صحیح نخوانده‌ایم؛ چه رسد به نماز مقبول! یعنی نمازی که در آن اخلاص و حضور قلب باشد؛ در آن عشق، معرفت، حال و سوز باشد؛ آنها که هیچ! قربانش بروم! ما چقدر توانستیم همین احکام ظاهری فقهی را مراعات کنیم؟! تا بر خدا منت بگذاریم و فخر بفروشیم که ما چنین نمازی برایت خوانده‌ایم؟! اگر انسان اینها را بفهمد، به‌خاطر هرچه طاعت و عبادت انجام داده است، بیشتر شرمنده است. به قول شاعر:

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست که خدمتی به‌سزا بر نیامد از دستم

خدایا! از اول عمر تاکنون نتوانسته‌ام دو رکعت نماز بخوانم که بگویم چیزی متناسب با عظمت حقّ شما و متناسب با خداوندگاری شما بوده است. انسان بیشتر شرمنده است!

خود را مقصّر دیدن در طاعات و عبادات

در روایت داریم: امام کاظم علیه السلام «قَالَ لِبَعْضِ وُلْدِهِ» به یکی از فرزندان خودشان فرمودند: «يَا بَنِيَّ عَلَيْكَ بِالْجِدِّ» پسرکم! پسر عزیزم! بر تو باد به تلاش در مسیر طاعت و عبادت. «لَا تُخْرِجَنَّ نَفْسَكَ مِنْ حَدِّ التَّقْوِيِّ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ طَاعَتِهِ» اما مواظب باش پسرم! مبادا خودت را

بیرون از حدّ تقصیرکار بودن در وادی طاعت و عبادت خدای عزوجل بدانی؛ همواره هرچه هم تلاش و عبادت کردی، خودت را مقصر بدان؛ که نتوانستی حقّ خدا را ادا کنی. «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ»^{۱۶} چراکه خدای متعال هرگز آن گونه که حقّ عبادت اوست، عبادت نخواهد شد!

جابر جعفی از برجستگان عارفان در مکتب امام باقر علیه السلام است، شخصیت عظیم القدری است و از اصحاب سرّ امام باقر علیه السلام است. امام باقر علیه السلام به او فرمودند: «یا جابر لا أَخْرَجَكَ اللَّهُ مِنْ النَّقْصِ وَ التَّقْصِيرِ»^{۱۷} ای جابر! خدا تو را از اینکه اعمال خودت را ناقص ببینی و از اینکه خودت را در پیشگاه خداوند مقصر بیابی، خارج نکند و بیرون نبرد. همواره مواظب باش؛ که توجه داشته باشی این اعمال نسبت به آنچه که حقّ خدا و زیبنده‌ی اوست، ناقص است و تو مقصری که نتوانسته‌ای آن گونه که سزاوار پروردگار است، عبادت به جا بیاوری.

باز امام کاظم علیه السلام فرمودند: «أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تَقُولَ» فراوان بگو: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْمُعَارِينِ وَ لَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ»^{۱۸} خدایا! مرا از کسانی که ایمان، به عاریه به آنها داده شده است، قرار نده. چون دو نوع ایمان داریم. قرآن فرمود: ایمان مستقرّ و ایمان مستودع داریم.^{۱۹} "ایمان مستقرّ"، ایمان ثابت است و همیشه با انسان است. "ایمان مستودع"، ایمانی است که نزد او به ودیعه سپرده‌اند؛ به او عاریه داده‌اند و از او پس می‌گیرند. خیلی خطرناک است

^{۱۶}. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۷۲ و حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۹۵ و فیض کاشانی، ج ۴، ص ۲۹۹.

^{۱۷}. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۷۳ و حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۹۶ و مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۲۳۵.

^{۱۸}. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۷۳ و حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۹۶ و مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۲۳۳.

^{۱۹}. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۸.

ایمان انسان، مستودع و عاریه‌ای باشد؛ یعنی دم مرگ از انسان پس گرفته شود، یا حتی ممکن است انسان قبل از رسیدن لحظه‌ی مرگ، در یک امتحان ایمان خود را ببازد. امام کاظم علیه السلام فرمودند: زیاد این دعا را بگو که: خدایا! مرا از کسانی قرار نده که ایمانشان عاریه‌ای است. «**وَلَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْوِيَةِ**» و خدایا! مرا بیرون نبر از اینکه خودم را نزد تو مقصّر بدانم؛ که گمان کنم حقّ تو را کامل ادا کرده‌ام.

در مصباح‌الشریعه‌ی منسوب‌به امام صادق علیه السلام در باب عزلت این عبارت آمده است: «**صَاحِبُ الْعِزَّةِ يَحْتَاجُ إِلَى عَشْرَةِ خِصَالٍ**» کسی که برای رابطه‌ی بین خودش و خدا عزلت و خلوت می‌گزیند (مثل اعتکاف که برای شما شناخته شده است)؛ نیاز به ده خصلت دارد. سپس از جمله‌ی این خصلت‌ها فرمودند: «**وَرُؤْيَا التَّقْوِيَةِ فِي الْعِبَادَةِ مَعَ بَدَلِ الْمَجْهُودِ وَ تَرْكِ الْعُجْبِ**»^{۲۰} اینکه در عین اینکه نهایت تلاش و کوشش خود را در مسیر عبادت به‌خرج می‌دهد، همواره خودش را در عبادت تقصیرکار بداند و مراقب باشد عجب را ترک کند و دچار خودپسندی نشود.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «**اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَلَا يُمْسِي إِلَّا وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ فَلَا يَزَالُ زَارِئاً عَلَيْهَا وَ مُسْتَزِيداً لَهَا**»^{۲۱} ای بندگان خدا! بدانید که مؤمن حقیقی صبح نمی‌کند و شب نمی‌نماید؛ مگر اینکه به نفس خود بدگمان است؛ همواره از دست خودش خشمگین

^{۲۰} منسوب‌به امام صادق علیه السلام، مصباح‌الشریعه، ص ۹۹ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۸۹.

^{۲۱} شریف‌الرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۶، ص ۲۵۱ و مجلسی، بحار، ج ۶۷، ص ۷۸ و ابن‌فهدحلی، عدّة‌الدّاعی، ص ۲۳۹.

است؛ به خاطر کاستی‌ها، نقص‌ها، عیب‌ها و لغزش‌های نفس خود، به او عتاب می‌کند و دائماً از او زیاده‌تر می‌خواهد؛ یعنی می‌گوید آنچه انجام دادی کم بود.

نقل شده است عابدی هفتاد سال عبادت خدا را کرد و در طول این هفتاد سال هیچ‌چیز از خدا نخواست. پس از هفتاد سال یک حاجت از خدا طلب کرد و حاجت او برآورده نشد. این عابد چه کرد؟ پیش خود گفت: ببین، تو اگر پیش خدا منزلت و جایی داشتی و انسان خوبی بودی، خدا یقیناً حاجتت را برآورده می‌کرد. اینکه حاجت تو برآورده نشد، برای این است که تو انسان بدی هستی (یعنی به خودش برگرداند. اگر امثال ما باشیم چه کار می‌کنیم؟ او به خودش برگرداند!). از جانب خدای متعال خطاب آمد: ای عابد! همین‌که اکنون خودت را مقصر دانستی، ارزشش بیشتر از هفتاد سال عبادتی بود که کردی.^{۲۲}

من اینجا یک پранتاز باز کنم؛ نمی‌خواهیم دچار یأس شویم؛ اما می‌خواهیم واقع‌بینی پیدا کنیم؛ که خدای ناکرده دچار غرور، عجب، فخرفروشی، مباحات، منت گذاشتن، ناز فروختن و ابراز طلبکاری به خدا و خود را از خدا طلبکار دانستن نشویم؛ اما از طرف دیگر هم مراقب باشیم، مایوس هم نشویم. گفتم، خلیفه همان مشک بویناک، تلخ و شور را خریدار است. حساب فضل الهی چیز دیگری است؛ اما ما طلبکار نیستیم. طلبکار می‌رود طبق قانون عدالت، طلبش را مطالبه می‌کند؛ اما فضل خدا حسابش چیز دیگری است.

سالک‌الی‌الله مثل یک کوهنورد یک نگاه به پشت سر دارد و یک نگاه به پیش رو. اگر نگاه کوهنورد فقط به قلّه باشد، کمی که رفت، می‌گوید: ما کجا و این قلّه! احساس خستگی

^{۲۲}. شهید ثانی، التنبیهاث العلیة علی وظائف الصلاة القلیبة، باب عجب.

می‌کند؛ مأیوس می‌شود؛ رها می‌کند و راه را ادامه نمی‌دهد. اگر فقط به پشت سرش نگاه کند، می‌گوید ماشاءالله چقدر راه آمدیم! و دچار غرور می‌شود. کوهنوردی که می‌خواهد به قله‌های کمال راه پیدا کند، باید یک نگاه به پیش رو بیندازد و ببیند در مسیر کمال، تعالی و بندگی خدای متعال چقدر راه باقی مانده است. اما یک نگاه هم پشت سرش بیندازد، که الحمدلله خیلی هم راه آمدیم! به پشت سر که نگاه می‌کند، امید برایش ایجاد می‌شود. به پیش رو و جلوتر که نگاه می‌اندازد، انگیزه‌ی ادامه‌ی راه برایش ایجاد می‌شود. این است که هر دو بُعد را ببینیم. اینکه به عمل خودمان از نظر قصور و تقصیر نگاه کنیم، یک بحث است؛ و اینکه به فضل خدا نگاه کنیم، بحث دیگری است؛ این دو مکمل یکدیگر است. هنوز در معالجه‌ی عجب، چند نکته‌ی دیگر هم داریم. این بحث نیمه‌کاره ماند؛ اگر خدا عمری داد و توفیقی بود جلسه‌ی آینده ادامه‌ی بحث عجب را می‌گوییم.

از خدای متعال می‌خواهیم به برکت اولیای خود، معرفت و توفیق جدّ و اجتهاد در مسیر بندگی را همراه با خود را مقصّر و قاصر دانستن، به همه‌ی ما عنایت بفرماید، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ